

دوران‌شناسی آثار سعدی

ناصر پورپیرار

هنوز بزرگان سعدی شناس ما معلوم نکرده‌اند که بالاخره شیخ اجل پیش از ۶۵۵ که بنا به معروف سال تدوین بوستان است، شهرتی در شاعری داشته است یا خیر. در این باره نیز چندان اقوال ضد و نقیض، فراوان گفته‌اند که کشف‌نظر واحد و پذیرفته شده‌ای که مشروع و مقبول و قابل استفاده باشد، میسر نشده است.

«سعدی کسی نبوده است که در عهد خود گم نام باشد تا به تعیین دروه شروع نفوذ و انتشار اشعار و گفتارش در میان خلق، بعد از وفات او محتاج باشیم. چه تقریباً مسلم است که نگارنده نقش بند گلستان در همان اوان تألیف آن کتاب، یعنی در ۶۵۶ کاملاً مشهور بوده و این که می‌گوید «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده و صیت سخنش که در بسیط‌زمین رفته و قصب‌الجیب حدیثش که چون نیشکر می‌خورند و رقعہ منشاتش که چون کاغذ زر می‌برند» می‌فهماند که از همان تاریخ تازکی، سبک سخن و بلاغت و بیان، استادی سعدی را بر همه بلیغان و سخن‌شناسان مسلم کرده بود و نام‌کلام او بر سر همه زبان‌ها می‌گشته است.»

بار دیگر، به توصیه استادان و فقط عطف به اشارات خود شیخ، باید بپذیریم که هنوز سخن از دهان شیخ اجل خارج نشده، در بسیط زمین به سفر می‌رفته. درست در همان سال ۶۵۶، یعنی سال درهم‌ریزی جهان اسلام به علت پایان دوران خلافت، این جهان آشفته و بلا تکلیف مشغول به ذکر جمیل سعدی بوده است. اما حسن اقرار استاد اقبال در این است که لااقل آشکار می‌شود پیش از آن تاریخ هیچ زکری از سعدی، حتی در همان شیراز و در اسناد و افواه آن زمان، جاری نبوده است.

«این جمله همه اشاراتی است بر این که سعدی حتی در اوایل عهد اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸) نیز لابد به علت جوانی نه به علتی دیگر، هیچ‌گونه شهرتی نداشته تا چه رسد به عهد سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) و یکی دیگر از دلایل این نکته آن که در سراسر کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم که به سال ۶۳۰ به قلم شمس قیس رازی در شیراز به نام اتابک ابوبکر بن سعد تألیف یافته، هیچ اشاره یا زکری از سعدی نیست، در صورتی که آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است: کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم) و نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی از مداحان اتابک ابوبکر بن سعد در کتاب خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار و اشعارش در میان مردم مشهور شده بوده، هیچ علت نداشته است که شمس قیس که قریب ده سال در وطن سعدی و در دستگاه خاندانی که سعدی از خواص ایشان بوده، می‌زیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خودداری کند و نظیر همین نکته است نبودن زکری یا شعری از سعدی در دو کتاب جهان‌گشای جوینی و معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی که اولی در ۶۵۸ و دومی در اواخر نیمه دوم قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم با این که مثل صاحب المعجم به اشعار کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی استناد جسته‌اند، به هیچ وجه به ذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز می‌رساند که مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرتش عالم‌گیر نشده بوده است.» (همان، ص ۶۴۳)

انصاف بدهید که مروت نیست خواننده در یک مقاله واحد به قلم یک نگارنده واحد و درباره یک امر واحد و به فاصله فقط چند برگ، دو اظهارنظر به کلی مغایر و متفاوت و متضاد با یکدیگر بخواند که یکی می‌گوید صیت سخن سعدی در همان زمان نگارش گلستان به جهان می‌رفته و چند صفحه بعد بخوانیم «مقارن تألیف این کتب (گلستان و بوستان) هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرتش عالم‌گیر نشده بوده است».

باری، هیچ قول درست متکی بر سندی در این باب نداریم که شیخ ما پیش از تألیف گلستان و بوستان، تدوین و تحریری به دست داشته است یا خیر؟ و کسی کوشش کارآمدی نکرده است تا آشکار کند تاریخ ادب سرزمین ما نخستین بار از چه زمان نام و کاری از شیخ اجل را به یاد می‌آورد.

«و اما درباره کیفیت اشتهار شاعری به «سعدی» که لقب شعری (تخلص) اوست، اختلاف است. بنابر اقوال متقدمین تخلص او به سعدی به سبب ظهور اوست در روزگار اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری (۵۹۹-۶۲۳) و بنابر نظر ابن الفوطی در کتاب تخلص مجمع‌الآداب به علت انتساب سعدی است به سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی و این نظر ثانوی مورد قبول غالب محققان معاصر است. اما مطلقاً بعید به نظر نمی‌آید که سعدی نام شاعری خود را از نام سعد بن زنگی گرفته باشد، زیرا در اواخر روزگار آن اتابک، جوانی نزدیک به بیست سالگی بود که قاعدتاً با قریحه و استعداد خارق‌العاده‌ای که داشت، می‌بایست در همان اوان آغاز شاعری کرده و بنا بر رسم زمان به لقب شعری (تخلص) حاجت یافته و آن را از نام پادشاه عصر خویش گرفته باشد، منتهی چون در حداثت سن بود، هنوز به دربار راه نداشت تا در شمار مداحان اتابک سعد درآید و مدایح او را در دیوان خود ثبت کند. رد این نظر مستلزم آن است که سعدی تا نزدیک سال ۶۵۵ که تاریخ بازگشت او به فارس و درآمدن در ظل عنایت اتابک ابوبکر بن سعد و پسرش

سعدبن ابوبکر بن سعدبن زنگی است، یعنی تقریباً تا پنجاه سالگی خود، اصلاً شعری نگفته و به تخلصی حاجت نیافته باشد».

هرچند درنقل فوق لاقلاً سه تضاد و تناقض سنگین قابل بحث، به‌ویژه در تقابل با زندگی نامه رسمی شیخ، نهفته‌است ولی اجابت امریه استاد صفا مقدم است که ببینیم آیا شیخ اجل تا پیش از تألیف گلستان و بوستان شعری گفته و به تخلصی محتاج بوده است، یا نه.

جستجو در اسناد فرهنگی پیش از سال ۶۵۵، که در آنها حتی به تلویح و تلمیح اشاره‌ای به شیخ رفته باشد، بی‌فایده‌است. جمال خلیل شروانی در «نزه‌المجالس» جُنگ معتبری از رباعی‌های قریب به ۳۰۰ شاعر فراهم آورده، که در آن به قول دکتر محمد امین ریاحی، مصحح محترم کتاب، از شاعران اواخر قرن هفتم هجری نیز یاد آمده است.

«از اینها گذشته، باید دو نکته را جداجدا مورد دقت قرار دهیم. اول ببینیم شاعران بزرگی که شعر آنها به فراوانی در کتاب آمده، گویندگان کدام عصرند؟ دوم این که آخرین کسانی که نام و شعرشان در اینجا آمده، از کدام دوره‌اند؟

«در اینجا نام و سال مرگ بازپسین کسانی را که شعرشان در کتاب آمده و این روی هم رفته زمان تألیف رامی‌رساند، به ترتیب می‌آوریم: سلیمان شاه ایوهای مقتول ۶۵۶، فخر مراغه‌ای زنده ۶۵۶، اثیراومانی متوفی ۶۵۶ یا ۶۶۵، رفیع مکبرنی اهبری متوفی ۶۷۲، قطب عتیقی متوفی ۶۷۹ یا ۶۷۵. صاحب سعیدشمس‌الدین مقتول ۶۸۳، فخر مستوفی مقتول ۶۸۹.

اما اکثر گویندگان مهمی که رباعی‌های آنها بیشترین رباعی‌های کتاب را تشکیل می‌دهد، همان گونه که پیش از این گفته‌ایم، در قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌زیسته‌اند». استاد و مصحح محترم کتاب نزه‌المجالس، چند سطر بعد با حیرتی که آمیخته با اندکی ملاحظت کنایه‌آمیز است می‌نویسد:

«و بالاخره از بزرگ‌ترین و پراوازه‌ترین شاعر آن روزگار، سعدی، شعری نیست، که گرچه او در ۶۹۰ درگذشته، امادر سال ۶۵۶ مقارن تألیف گسلتان ذکر جمیل او در افواه عوام افتاده وصیت سخنش در بسیط زمین رفته بود و قسب وجناب حدیثش را همچون شکر می‌خورند و رقعه منشاتش را چون کاغذ زر می‌برند».

کوشش برای یافتن مصرعی شعر از شیخ و یاد و اثر و زکری از وی در اسناد فرهنگی پیش از تألیف گلستان و بوستان، مطلقاً مواجه با ناکامی است. با این همه امکان امحاء آثار و از جمله آثاری که در آنها یادی از شیخ بزرگوار در نیمه اول قرن هفتم رفته باشد، کم نیست. پس برای اثبات شاعر و مؤلف بودن یا نبودن سعدی، پیش از تاریخ تألیف گلستان و بوستان، چاره نیست جز این که راه تحقیق بیویم و فصلی بیاوریم که یکبارہ بر این همه ناهمجنس گویی منتشره در این باب که شیخ سعدی در اوان تألیف گلستان و بوستان شهرتی داشته یا نه، ختمی مؤکد و مشخص بگذارد.

«سعدی از آن نیک بختان است که در زمان خود، حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و این ناموری او در زمان اتابک ابوبکر به اوج رسید».

این که استاد از کجا رصد فرموده‌اند که سعدی حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود می‌شنیده، نکته‌ای است که بی‌ورود به عرصه جستجوی محققانه، درست یا نادرست آن معلوم نخواهد شد. گفته‌اند که شیخ ما در اوایل جوانی و شباب، در محضر ابن جوزی به بغداد بوده است. بدین ترتیب شاید شیخ در همان زمان، به بغداد غزل فارسی می‌گفته، اعراب صیت شهرت غزلیات فارسی او را از بغداد به ری و شیراز و کاشغر می‌رسانده‌اند و از آن جا بار دیگر این آوازه به بغداد باز می‌گشته و گوش شیخ را می‌نواخته است. در این صورت چرا چنین صیت سخن پر دامنه‌ای در جایی منعکس نیست، هیچ عرب و عجمی آن را به یاد نیاورده و ثبت و ضبطی از آن نمی‌یابیم؟

باری راه حل، کنکاش در آثار شیخ است. از سعدی بزرگوار ما کلیاتی مانده است که در تاریخ تألیف گلستان و بوستانش تردیدی نیست. چرا که مؤلف، خود آنها را محصول ذوق پس از پنجاه سالگی خویش خوانده و سال تألیف آنها را مؤکد کرده است.

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر در شد این نامبردار گنج

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود^۱ پس ناگزیریم که به غزلیات و قطعات و مدایح و مراثی و رباعیات شیخ وارد شویم و نشانه‌ای از خلق آنها پیش از تألیف گلستان و بوستان بجوییم. برای این ورود سه مفتاح مشخص به دست داریم:

اول، ببینیم در این آثار، مقدم بر همه، از کدام نام شناخته شده تاریخی، ذکر رفته است و زمان و دوران صاحب نام رادریابیم.

دوم، اشاره به گذر عمر را در سخنان شاعر بسنجیم.

سوم، با تأملی در سیر فصاحت و ذهن و سخن شاعر، نشانه‌های تدریجی پختگی عمر و اندیشه را در افت و خیزهای بیان او دریابیم.

برای وضوح مطلب، همین مفتاح‌ها را در نزدیکی و آثار خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی به کار می‌بریم که سال تولداو را ۷۲۰ تا ۷۲۴ و وفاتش را ۷۲۹ شناخته‌اند.

«در واقع تاریخ حیات شاعر در هیچ مأخذ قدیم نیست. قدیم‌ترین شعری که در دیوانش هست یک قطعه‌ای ظریف و طبیعت‌آمیز است، در باب استرگم شده وی، که شاعر جوان شیراز در روزگار جلال‌الدین مسعود شاه و به هر حال پیش از سال ۷۴۳ هجری قمری که سال وفات این پادشاه است، جرأت کرده بود آن را در خواب درون اصطبل سلطنتی بیابد، اگر در این هنگام شاعر جوان اندکی بیش از بیست سال داشته است می‌بایست، در حدود ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمده باشد. در این صورت، هنگام مرگ، سال ۷۹۲ هجری قمری، لابد هفتاد سال داشته است یا بیش‌تر.»

همین مطلب را تقریباً با همین بیان، استاد معانی، قاسم غنی، در مجموعه ماندنی «بحث در آثار و افکار واحوال حافظ» بدین گونه آورده است:

«خواجه حافظ قطعه‌ای به‌طور مطایبه برای شاه جلال‌الدین مسعود اینجو گفته که از آن چنان برمی‌آید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده بوده و خواجه حافظ به‌وسیله این قطعه به‌طور مطایبه به او تذکر می‌دهد و آن قطعه این است:

خسرو دادگرا شیردلا بحر	کفای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد	صیت مسعودی و آواز شه سلطانی
گفته باشد مگر ملهم غیب احوال	اینکه شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
دو سه سال آنچه بیان دوختم از شاه و وزیر	همه بر بود به یک دم فلک چو گانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر	گذر افتاد بر اصطلب شه‌ام پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد	توبره افشانه به من گفت مرا می‌دانی؟
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست	تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

به‌طوری که گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه، امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو به دست یاغی باستی کشته شد. بنابراین اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم، خواجه حافظ که در هفتصد و نود و دو وفات یافته است، اقلأً چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنابراین یکی از قدیم‌ترین گفته‌های منظوم خواجه است».

بدین ترتیب و به قیاس اشاره حافظ که می‌گوید استرش را از اندوخته دو سه ساله شاه و وزیر به دست آورده، می‌توان حافظ را پیش از بیست سالگی نیز سخن‌سرایی قابل حضور در بارگاه شاهان و سایه وزیران دانست و مدعی شد که خواجه از اوان نوجوانی غزل را چون نگینی بر حلقه سخن خویش می‌گردانده است و از آن‌جا که در دیوان خواجه مدح و اشارتی بر شاه اسحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد، شاه شجاع و شاه منصور، یعنی تمامی سلسله حاکمانی که در حیات خواجه به شیراز فرمان رانده‌اند،

می‌یابیم، پس جای کمترین تردیدی نمی‌ماند که خواجه در تمامی عمر سخن تازه‌می‌کرده و نفس بی‌طروات غزل برنمی‌آورده است.

مفتاح دوم این‌که، محتوای بیان خواجه با سنین عمر او همراه و همخوان است و بازتاب درخشش دوران مختلف عمر او را درآینه غزلیاتش به وضوح شاهدیم:

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز بس طور عجب لازم ایام شباب است

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد این اشارات آشکار به جوانی در دیوان خواجه، به دهها تعبیر دیگر تکرار شده است و خون جوان، سرمست و توانا، که پروای هیچ ملامتی ندارد در رگهای بخشی از غزلیات خواجه جاری است:

سرم به دنیسی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام و می زاهدان معذور داریم که اینم مذهب است گل‌درببر و می در کف و معشوق به کام است سلطان جهانم به چنین روز غلام است کامروایی و تمتع، بی‌دغدغه و حراس از غیر، از آن دست که خواست سالهای مطمئن جوانی است، که حتی دلبران رانیز به هیچ می‌گیرد، مضمون بیت‌های بسیاری در دیوان خواجه شمس‌الدین است:

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس که درون گوشه‌گیران ز جهان فراق دارد

مراد دل ز که پرسم که نیست دلداری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
 کو حریفی کش و سرمست که پیش کرمش عاشق سوخته دل نام تمنّا ببرد
 حافظ ابایی ندارد که قدرت خویش را به رخ آسمان نیز بکشد. نه فقط بزم صوفیان،
 که چرخ را برهم می‌زند و می‌خواهد سهم خود از بهشت خداوند را به زور بستاند:

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به در بریم
 بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم
 سیر صحیح عمر، از برنایی و جوانی به میان‌سالی و از آنجا به پیری و ناتوانی، از
 ساده انگاری و قلدری تا حذاقت‌اندیشه و پختگی، دوران به دوران، در غزل حافظ پی
 گرفتگی است و آشکارا می‌بینیم که درگذر سالیان، آن بیان یکه تازانه و پر هیمنه شاعر در
 جوانی، اندک اندک به لابه‌سرای‌های ناگزیر می‌گراید:

چهل سال رنج و قصه کشیدم و عاقبت تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر باز آ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر
 این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است در یاب کار ما که نه پیداست کار عمر
 و سرانجام نیز در کف تقدیر و به هودج پیری، آن گاه که آدمی راهی سلامتگه مرگ
 می‌شود، حافظ نیز چون بی‌شمار ناگزیران دیگر، به ناتوانی نهادینه انسان گردن می‌گذارد:

به فریادم رس ای پیر خرابات به یک جرعه جوانم کن که پیرم

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ چو یاد وقت و زمان شباب و شیب کند

در یغ قافله عمر کان چنان رفتند که گردشان به هوای دیار ما نرسد

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شورندی و هوس بازی در عهد شباب اولی^۱ دیوان خواجه حافظ، هیچ حلقه مفقوده ندارد. می‌توان در آن حافظ‌های دائماً دگرگون شونده‌ای را یافت، که به نیاز عمر، سازهایی به نواهای مختلف می‌نوازد.

«شک نیست که حافظ در دوره‌های گوناگونی زندگی، چه بر اثر سن و سال و چه در شرایط زندگی وی در هر دوره‌ای، در حال و هوای گوناگونی شعر سروده است. برای مثال، غزل‌هایی که در اوج شنگی و شادی و شادخواری سروده است و زندگی پرستانه است و از آن دوران اوج پختگی جوانی اوست و غزل‌های دوره پیریش بیشتر رنگ حسرت و نومیدی و شکایت از زندگی و بی‌وفایی جهان دارد».

به یک معنا، حافظ از «بیان» مطلق آغاز می‌کند و در گذر عمر است که اندک اندک به حوزه «اندیشه» می‌خزد. در این مسیر چه اوج‌ها و فرودها که می‌سپرد و چه بس فریادهای حیرت سر می‌دهد از فرط سردرگمی:

من که سر در نیاورم به دو کون گردنم زیر بار منت اوست
 تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس به قدر همت اوست

دوران‌شناسی زندگی حافظ، تأثیر زمان بر خلاقیت و آثار او و نیز دنبال کردن سیر فصاحت و طبع اندیشه حافظ، همه و همه کاری است سهل و صریح، که به مهلت عمر، این قلم‌گزاره گوی، به سودای دوران‌شناسی سخن حافظ نیت کرده است، تا خواجه را وارهند و از این همه مدعی مبهم‌گو که راز حافظ شیراز را هم تراز برگ و ساز خویش گرفته‌اند.

و بالاخره با مفتاح سوم، این مطلب گشوده می‌شود که غزلیات حافظ را می‌توان از نظر فصاحت، ارزش ادبی، قدرت‌بیان و مضمون اندیشه، گروه بندی کرد. آقای نصرالله مردانی در «حافظ» غزلیات خواجه را به ۶ دسته تقسیم کرده، ۲۳ غزل را عالی ۱، ۴۳ غزل را عالی ۲، ۱۳۵ غزل را خوب ۱، ۱۸۰ غزل را خوب ۲ و ۷۷ غزل را متوسط ۱ و بالاخره ۲۹ غزل را متوسط ۲ شناخته‌اند. اگر بخواهیم دسته‌بندی فوق را که کمی خجولانه و

دست به عصاست، به صورت صریح‌تری درآوریم، به این نتیجه آشکارتر و بی‌ابهام‌تر می‌رسیم که غزلیات خوب دیوان خواجه ۶۶ غزل، غزلیات متوسط ۳۱۵ غزل و غزلیات سست آن ۱۰۶ غزل است.

من البته اسلوب ایشان را در این ارزش‌گذاری نمی‌دانم، ولی می‌دانم که در یک بررسی خوش‌بینانه، دست‌کم ربعی از غزلیات خواجه، آنچنان که در یکی دو نمونه زیر می‌آورم، به گونه‌ای همه جانبه، سست است و معلوم می‌کند که سیر فصاحت و اندیشه در حافظ، به مقتضای افزونی عمر و ظرفیت انبان تجربه و فراگیری خواجه، رو به کمال و فزونی است و خود حجت دیگری است بر غزل‌سرایی خواجه از جوانی و ناپختگی تا زوال زبان به زور بازوان مرگ.

دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون موی فرخ
به جز هندوی زلفش هیچ‌کس نیست	که برخوردار شد از روی فرخ
سیاهی نیک بخت است آن که دایم	بود هم‌راز و هم‌زانوی فرخ
شود چون بید لرزان سرو آزاد	اگر بیند قد دلجوی فرخ
بده ساقی شراب ارغوانی	به یاد نرگس جادوی فرخ
دو تا شد قامت‌م همچون کمانی	ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
نسیم مشک‌تاتاری خجل کرد	شمیم زلف عنبر بوی فرخ
اگر میل دل هرکس به جایی است	بود میل دل من سوی فرخ
غلام همت آنم که باشد	چو حافظ بنده و هندوی فرخ

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی	آمد به گوش ناکهم آواز بلبلی
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا	واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم	می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق	آن را تفضلی نه و این را تبدلی
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب	گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی

بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی کس بی‌بلای خار نچیده است از او گلی
حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ دارد هزار عیب و ندارد مدخلی
اینک همین اسلوب و همین مفتاح را در کلیات شیخ بزرگوار سعدی شیراز نیز به کار
می‌گیریم. سعدی اگر از نوجوانی در صف صاحبان سخن می‌رفت، باید در کلیات او ردی
از نام و دوران سعد زنگی، ابوبکر بن سعد بن زنگی و سعد ابوبکر بن سعد زنگی را که در
فاصله نوجوانی تا پنجاه و چند سالگی شیخ بزرگوار به شیراز حکم رانده‌اند، بیابیم. گفتیم
که زمان تألیف گلستان و بوستان به تصریح شاعر و تدقیق در مطالب آن به پس از پنجاه
سالگی سعدی محول است و از چرخه تحقیق ما بیرون می‌ماند. با این همه اگر تاریخ
رسمی تألیف گلستان و بوستان را بپذیریم، معلوم می‌شود که سعدی در یک دوران کوتاه
و یک ساله خلافت، در مواضع متعددی در گلستان و بوستان از ابوبکر بن سعد زنگی،
به پند، یا به تَلَطُّف و تنبیه یاد کرده و نام برده است و در هر دو کتاب مستطاب، به نام
ابوبکر بن سعد زنگی اشاره دارد. در بوستان می‌گوید:

ولی نظم کردم به نام فلان مگر باز گویند صاحب‌دلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام ابوبکر بن سعد بود
سزد گر به دورش بنام چنان که سید به دوران نوشیروان
جهان‌بان دین پرور دادگر نیامد چو ابوبکر بعد از عمر
و در مقدمه گلستان نیز می‌آورد:

«بل که خداوند جهان و قطب دایره زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اتابک
اعظم، مظفرالدینا والدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی، ظل‌الله تعالی فی ارضه، رب ارض عنه و
ارضه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده».

بدین ترتیب گلستان و بوستان هرچند در اواخر عمر و سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی
یعنی در فاصله دو سال و اندی مانده به مرگ ابوبکر تألیف شده، باز هم لااقل در قریب
هفت موضع از این دو کتاب ذکری از سلطان به وجوه گوناگون رفته است و آنچه از نام

ابوبکر بن سعد زنگی در قصاید و مراثی می‌بینیم نیز، به پس از حادثه تخریب بغداد به سال ۶۵۶، که باز هم پس از تألیف گلستان و بوستان است، مربوط می‌شود.

اما در غزلیات شیخ مطلقاً و از هیچ بابی ذکری از سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد بن زنگی نیامده است، حال آنکه اگر غزلیات را حاصل دوران پیش از تألیف گلستان و بوستان بدانیم، باید دست کم یک مورد یاد، اگر نه از سعد بن زنگی، لااقل از ابوبکر بن سعد بن زنگی در آن بیابیم. اما در مجموعه غزلیات، مقدم بر همه از سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی، در بیت آخر غزلی با مطلع «چو ترک دلبر من شاهی به شنگی نیست» نامی آمده است:

دوم به لطف ندارد عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست
به این قرینه و به سنجش مفتاح نخست می‌توان گفت که سعدی سرودن غزل را پس
از اتمام گلستان و بوستان و پس از درگذشت ابوبکر بن سعد زنگی آغاز کرده است.

مفتاح دیگر، جستجوی باب‌های مختلف گذر عمر، جوانی، میان سالی و پیری در کلیات شیخ است. بی هیچ واهمه و تردید و تأخیر، می‌توان مدعی شد که در سراسر تألیفات سعدی و در آن کلیات کبیر، هرگز شاعر از جوانی و یا میان‌سالی خویش، مگر به دروغ از گذشت آن یاد نکرده است. هیچ بیت و اشاره و صراحتی در گلستان و بوستان و قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات نمی‌یابیم که در آن شیخ ما مدعی جوانی و یا حتی قدرت و توانایی شده باشد. درست به همان اندازه که در هزلیات و مضاحک و خبثیات، سعدی شنگول سیری ناپذیر مدعی خوش دلی و توان جسمی را می‌یابیم، در بخش‌های دیگر کلیات به صدها زبان می‌شنویم که سعدی در کار گله و شکایت از ضعف و سستی و پیری و گذشت عمر است.

دریغ روز جوانی و عهد برنای	نشاط کودکی و عیش خویشتن رای
سر فروتنی انداخت پیری ام در پیش	پس از غرور جوانی و دست بالای
دریغ بازی سرپنجگی که برپچید	سنتیز دور فلک ساعد توانای

ماهی امید عمرم از شست برفت بی‌فایده عمرم چو شب مست برفت
 عمری که از او دمی به جانی ارزد افسوس که رایگانم از دست برفت

هر سر و قدی که بگذرد در نظرم در هیأت او خیره بماند بصرم
 چون چشم ندارم که جوان گردهم باز آخر کم از آن که در جوانان نگرم

تنها ز همه خلق و نهان می‌گیریم چشم از غم دل به آسمان می‌گیریم
 طفل از پی مرغ رفته چون گریه کند؟ بر عمر گذشته آنچنان می‌گیریم

می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کند تا کودکان در پی فتند این پیر دُرْدَاشام را
 با جوانی سرخوش است این پیر بی‌تدبیر را جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را

ای محتسب از جوان چه خواهی من توبه نمی‌کنم که پیرم

دوران دهر و تجربتم سر سپید کرد وز سر به در نمی‌رودم همچنان فضول

سعدی خط سبزه دوست دارد پیرامن خند ارغوانی
 این پیر نگر که همچنانش از ییاد نمی‌رود جوانی

دور به آخر رسید و عمر به پایان شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل

عشق پیرانه سر از من عجب می‌آید چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر

به شیر بود مگر شور عشق سعدی را که پیر گشت و تغیر در او نمی‌آید
برف پیری می‌نشیند بر سرم همچنان طبعم جوانی می‌کند

سعدیا عمر گران مایه به پایان آمد همچنان قصه سودای تو را پایان نیست
در برابر این نمونه‌ها و صدها بیت دیگر از همین دست، حتی مصرعی در بیان جوانی
و میان سالی شاعر نمی‌یابیم و اشاره‌ای به قدرت و صولت جوانی در کلیات نیست. آیا
این مطلب محل تأمل فراوان نیست که سعدی در کلیات جز از شکستگی، عجز، ناتوانی،
بی‌چارگی، لاعلاجی و افتادگی خویش نمی‌گوید و جز ترحم از حبیب و رقیب انتظاری
ندارد؟ در تمامی کلیات امید به آینده، گردن‌کشی و قدرت‌نمایی نمی‌یابیم. سیمای شاعر
در کلیات تصویر انسان افتاده‌ای است که در کار افسوس بر گذشته بر باد رفته است.

با چون خودی در افکن اگر پنجه می‌کنی ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما

من که با مویی به قوت بر نیایم ای عجب با یکی افتاده‌ایم کاو بگسلد زنجیر را

باد اگر بر من اوفتد بی‌برد که نمانده است زیر جامه تنی

ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است

این رمقی نیز که هست از وجود پیش وجود نتوان گفت که هست

یعلم‌الله که خیالی ز تنم بیش نماند بل که آن نیز خیالی است که می‌پندارند

شرط است دستگیری دردمندگان و من هر روز ناتوان ترم ای دوست دست‌گیر

تو نیز اگر نشناسی مرا عجب نبود که هرچه در نظر آید از آن ضعیف‌ترم
نه او به چشم ارادت نظر به جانب ما نمی‌کند، که من از ضعف ناپیدارم

گویی بدن ضعیف سعدی نقشی است گرفته از میانیت

بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند کز رقت اندرون ضعیفم چو جام شد
سعدی کلیات، سال خورده پیر تجربه اندوخته‌ای است که جز هشدار و تنبیه و آرزو
و تحذیر، نوایی نمی‌خواند و زبان فصیحش به ستایش عشقی می‌گردد، که از فرط ناتوانی،
کام روایی در آن را به خود باور ندارد:

پایت بگذار تا ببوسم چون دست نمی‌رسد به آغوش

هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی چون به دست آمدی ای لقمه از حوصله بیش؟

تو را که این همه بلبل نوای عشق زنند چه التفات بود بر ادای منکر زاغ

از در خویشم مران کاین نه طریق و فاست در همه شهری غریب در همه ملکی گداست

سعدیا گر نکند یاد تو آن ماه مرنج ما که باشیم که اندیشه ما نیز کنند
گر رود نام من اندر دهننت باکی نیست پادشاهان به غلط یاد گدا نیز کنند

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم

مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس ماهی که برخشک اوفتد قیمت بداند آب را

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت

نالیدن بی حساب سعدی گویند خلاف رای داناست
از ورطه ما خبر ندارد آسوده که برکنار دریاست

به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند دلت نسوزد که بیچاره بار من دارد

جان باختن آسان است اندر نظرت لیکن این لاشه نمی‌بینم شایسته قربانت

مکن از چه می‌توانی که ز خدمتم برانی نزنند سایلی را که دری دگر نباشد
چنین است که در کلیات سعدی رنگین کمان عمر ناپیداست، غروب ابر و خاکستر
گرفته آماده به اشکی است که سعدی در آن، به انتظار اجل، از ناتوانی و جفادیدگی گله
می‌کند و یاد ایام رفته می‌شمارد.

از اینها، همه که بگذریم به یک‌دستی سروده‌ها و گفته‌های سعدی می‌رسیم. بلبلی
است که نغمه بی‌گاه بیرون از پرده‌نخوانده است. چرا که او در زمانی از عمر به خلق
کلام نشسته، که به تمامی در گمان و بیان پخته و کارآمد شده است. گزینش غزلی بر
غزل دیگر در سروده‌های شیخ کاری است دشوار و موکول به حال و هوای گزیننده. در
آثار سعدی، سعی در انتخاب رتبه بلند و میانه و پست عبث است. چرا که شیخ به بلندای
عمر و با دست و دل و تجربه‌ای آکنده، به بیان‌نشسته است. سعدی در سراسر غزلیات،
بی رسن اندازه‌های صوفیانه، فقط منادی عشق است، حاصل و بهره‌ای که هرافتاده و
خاسته عمر، جز آن را به جد نمی‌گیرد. آیا این همه نشانه کافی نیست تا عمر شیخ را دو

پاره بیابیم. پیش از اوان کهولت، که شیخ گمنام و خموش و بی‌نشان است و پس از آن، که اجل گویندگان پارسی است. آیا شیخ نیمه نخست عمر را چه‌گونه بر باد داده است که در آغاز دوران تألیف می‌نویسد:

«یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل به آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هردم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی».

گمانه من، چنان که آورده‌ام، بر این است که شیخ پیش از آن شب تعهد و توبه، جز به شنگول سرایی و هزل بافی طبع‌نیازموده است. همان که سعدی بزرگوار، در آغاز دوران نوین عمر خود، در رد و نفی آنها گفته است.

«بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم:

زبان بریده به گنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم».
شیخ ما، خود نیک واقف بوده است، که پیش از تألیف گلستان و پیش از مصلحت عزلت نشینی، جز مضاحک و خبیثیات، غزل و اثری نداشته است، که چنین تعهد شستن دفتر از گفته‌های پریشان می‌دهد. محال است سعدی غزل، قطعه و یا بیتی از رباعی خویش را، اگر پیش از مقدمه گلستان خلق شده بود، پریشان خوانده باشد.